خاطرات سردار ظفر (گرفتار شدن شیخ خزعل و پسرش و آوردن او به تهران)

بختیاری، خسروخان

وقتی که سردار سپه رفت عتبات،شیخ خزعل خان هم آمده محمره در قصر فیلیه‏ سرتیپ فضل الله خان با امیر لشگر تا ناصری آمدند،بعد سرتیپ فضل الله خان برگشت‏ محمره سرهنگ مصطفی خان را برگماشت تا با شیخ طرح الفت و دوستی افکنده اظهار یگانگی‏ و یکرنگی با او کرده نویدها باو داد که حکومت خوزستان را برای شما کمافی السابق خواهم‏ گرفت بعضی تلگرافات ساختگی هم باو نشان داد.شیخ عادت داشت همیشه در کشتی روی‏ آب باشد.پس از چندی رفت‏وآمد و نشست‏وبرخاست سرهنگ مصطفی خان پولی از شیخ‏ گرفته او را چنانکه بایدوشاید فریفته و رام خود کرد اندک‏اندک مهمانی و قمار شروع‏ شد.تا یک شب در کشتی شیخ جلو قصر خودش سرتیپ فضل الله خان و سرهنگ مصطفی‏ خان و چند نفر د یگر را دعوت بشام و قمار کرد.سازنده و نوازنده هم داشتند.عبد المجید خان سردار اجل پسر شیخ نبود.نظامیها گفتند این مجلس بدون وجود سردار اجل صفائی‏ ندارد و اصرار کردند که او هم باید در این بزم و سرور باشد.شیخ را هم قضاوقدر بی‏ دانش کرده بود فرستاد سردار اجل هم آمد و مشغول بازی شدند.مطرب هم آهنگ عراق‏ را راست کرده،مایه عیش و عشرت مهیا و آماده بود.در آنروز نظامیان صد نفر نظامی در کشتی نشانده از شط کارون رو بناصری رفته بودند چون روز گشت و شب دررسید و ظلمت‏ جای نور را گرفت نظامیان چراغهای کشتی را خاموش کرده و از ناصری برگشتند به محمره‏ و از برابر عمارت شیخ رو به بصره گذشتند.کسی هم آنها را ندید.شیخ با مهمانها سرگرم‏ قمار بودند کشتی آرام برگشته آمد تا نزدیک آن کشتی که شیخ و مهمانهای نظامی در آن‏ هستند.شیخ هم جمعیت و تفنگدارهای سابق را نداشت.نظامیان از کشتی خود به کشتی‏ شیخ رفته گماشتگان شیخ را گرفته در اطاقش کردند.سرتیپ فضل الله خان از مجلس بر خاست که نباشد سرهنگ مصطفی خان هم بیرون از اطاق قماربازی بود وارد اطاق شد شیخ هنوز نمیداند چه خبر است نظامیان شیخ را گفتند برخیزید بفرمائید.شیخ سراسیمه‏ شد برخاست او را بردند در کشتی دولتی سردار اجل پسرش را هم در کشتی دولتی برده هر دو را بردند بسمت شهر محمره،از محمره هم گذشته هر دو را اتومبیل نشانده بردند ناصری،روز دیگر عربها هیاهوئی کردند ولی بیفایده بود.

شیخ را در ناصری نگاه نداشتند بردند دزفول از دزفول به قاطر نشانده بردند خرم‏ آباد با اتومبیل بردندشان به تهران.پس از چندی یک کرور تومان از شیخ گرفتند.دویست‏ هزار تومان از پسر والی لرستان،صد هزار تومان از سردار عشایر قشقائی.من در آن وقت‏ فرنگستان بودم.چنانکه تفصیل رفتن و بازگشتم پس ازین نوشته خواهد شد.در هیاهوی‏ اعراب بسیاری از اسبابهای قصر فیلیه شیخ بغارت رفت سه هزار تفنگ و یک میلیون فشنگ‏ از قصر شیخ برون آوردند.وقتی که شیخ را گرفته به تهران بردند من در مال امیر بودم‏ در آنجا بمن خبر رسید که شیخ را بدین تفصیل گرفته به تهران بردند.من از بی‏احتیاطی‏ شیخ تعجب کردم بعد دانستم که بایستی مکافات ظلمهائی که در مدت چهل سال بمردم‏ کرده بود طبیعت باو بدهد.وقتی که رئیس الوزراء خواست از محمره به عتبات برود شیخ‏ عبد الکریم سردار لشگر پسر شیخ را بخواهش خود شیخ همراه برد و اکنون چهار پسر شیخ‏ با خودش در تهران اقامت دارند.اگرچه شیخ پول بسیار دارد و در تهران آزاد است ولی‏ بیچاره است تمام رود کارون و محمره را با نخلستانها در سلطنت مظفر الدین شاه خرید لیکن اکنون که 1308 شمسی است از آنها هیچ در تصرف او نیست مگر اینکه سالی دو سه‏ هزار تومان از مستغلات او را میدهند به عیال و هریک از پسران که در محمره میمانند ولی‏ در بصره سالی هفتاد هزار تومان عواید دارد که در دست خان بهادر نامی است که ایرانی‏ الاصل و تبعهء انگلیس است ولی گمان بسیاری از مردم اینست که پول هنگفتی در بانک انگلیس‏ دارد.گاهی شکایت از تنگدستی و نداشتن پول میکند لیکن دروغ میگوید صلاح خود را در این میداند که اظهار تنگدستی کند.

شیخ بسیار ظلم بمردم کرد.بسیار خانمانها را خراب و خاک هستی آنها را بباد نیستی‏ داد پابند آئین و کیش نبود.نخست مزعل خان معز السلطنه برادر بزرگ خود را با یک پسر بکشت پس از آن پسر برادر دیگرش را کور کرد،سپس خنظل پسر برادر دیگرش را مسموم کرد بسیاری از اعراب را کشت یا بفافه و فقر مبتلا کرد ناچار این ظلم‏ها مکافات دارد.

از داستان خود و بودن در مال امیر بازماندم،آری سخن سخن آورد دنباله سخن به‏ گرفتاری شیخ کشید.اینکه از آن فراغت یافته سررشته سخن را بدست می‏آورم.

هوای مال امیر گرم شد.من دچار ناخوشی شدم.خوانین جانکی را که نه یاغی بودند نه مطیع بهمان حال گذارده آمدم ییلاق.سلطان حسینخان مشیری که با من آمده بود فرستادم‏ برای اصلاح کار خوانین جانکی سردار معظم در تمام این مسافرت همراه من بود.از کارهای او ابدا راضی نیستم بخصوص خست و لئامت او که از اندازه بیرون بود.دچار افیون هم‏ شده بود از آن بدتر لکن با اینحال در کارها چابک و چالاک بود،باری شضت روز پس از نوروز از قشلاق چهار محال رفته بخانه‏های خود رفتیم.رسم چنین است که چون حکومت از گرمسیر بازمی‏گشت ده تا پانزده روز در خانه‏های خود میماندند بعد چغاخور که مقر حکام‏ بختیاری است میرفتند ولی اکنون که صاحب دهات و ثروت و مکنت مهم شده‏ایم هرکس‏ در ده خود پارکها و عمارتها ساخته دیگر زن و بچه چغاخور نمی‏روند و خود به تنهائی میروند.

در این سال که من با سردار جنگ چغاخور آمدم ده پانزده روز باهم در چغاخور بودیم‏ من دچار ناخوشی سخت شدم رفتم اصفهان،گفتگوی خلع سلاح بختیاری هم در میان آمد. رفتن من باصفهان و از اصفهان به تهران و از تهران به اروپا و گرفتن اسلحه از بختیاریها در سال 1304 شمسی واقع شد.

صمصام السلطنه و مرتضی قلیخان و سردار اسعد و امیر جنگ و امیر حسینخان وکیل بختیاری‏ و سردار محتشم و امیر مفخم در تهران بودند من که اصفهان آمدم رفتم مریضخانه تمام اطبا گفتند شما باید به تهران بلکه فرنگستان بروید.محمد حسن میرزا رئیس ارکان حزب را ملاقات‏ کردم از سخنان او چندان دانستم که دولت در گرفتن اسلحه از بختیاری سخت ایستادگی دارد لا جرم کار را بسردار جنگ واگذار کردم و رفتم تهران.در این سال در بختیاری محصول بسیار خوب بود.سردار عشایر را از ایلخانی‏گری قشقائی منفصل کرده باسم اینکه وکیل قشقائی است‏ او را آورده بودند تهران نگاهداشته بودند شروع کردند به گرفتن اسلحه بختیاری و قشقائی. سردار جنگ در بختیاری تنها بود.کمک خواسته بود رئیس الوزار بمن فرمود کسی را نزد سردار جنگ بفرست.گفتم اجازه بدهید امیر جنگ را بفرستم فرمود امیر جنگ در بختیاری‏ سابقه خوبی ندارد امیر حسینخان را که وکیل بختیاری است من اجازه میدهم سه ماه برود و پس‏ از انجام کار آنجا باز بیاید مجلس.

من پانزده روز در تهران بودم.سفارت انگلیس نیلیگان طبیب انگلیسی مرا معاینه کرده‏ گفت دکتر شافتر بمن نوشته است شما سرطان دارید.از شنیدن این سخن که شما سرطان دارید حالت ضعف بمن روی داد.یک دقیقه از خود بیخود بودم.با اینکه در آنوقت شصت و چهار سال از عمرم گذشته بود و سخت و سست دنیا را بسیار دیده لذتها برده ذلتها کشیده بودم و نبایستی‏ ترس داشته باشم.باز از شنیدن این که شما سرطان دارید از بیم مرگ از خود بیخود شدم.

باری نیلیکان چند روز مرا مداوا کرد.انجکسیون بمن زد.پس از زحمتها و معاینه‏ها چیزی نفهمیدم خودم دوازده نفر از اطبای تهران را خواستم،همه آنها بدقت معاینه کردند.پس‏ از ملاحظات و معاینه‏هائی که کردند هیچکدام هیچ ندانستند و تشخیص مرض را نتوانستند بدهند گفتند از ما کاری ساخته نیست بایستی بروید فرنگستان.